

مگر بند!

محمد قاسمی خزینه جدید

دانشجوی دکتری زبان و ادب فارسی و دبیر ادبیات
دبیرستان‌های بناب

چکیده

وقتی رستم از مضمون مأموریت اسفندیار آگاه می‌شود، با قاطعیت تمام به او جواب می‌دهد: «مگر بند...». جهان پهلوان ایرانی، به‌عنوان نماد یک ملت، حق ندارد دست به بند دهد. او در سراسر داستان، به راه‌های گوناگون پیش روی خود فکر می‌کند ولی لحظه‌ای به قبول بند نمی‌اندیشد. در این مقاله تدابیر رستم و دیگر شخصیت‌های داستان - مگر بند - مورد بررسی قرار می‌گیرد. البته همه این تدابیر به خاطر اصرار اسفندیار بر بند، بی‌نتیجه می‌ماند و فاجعه رخ می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: شاهنامه، رستم، اسفندیار، مگر بند

مقدمه

داستان رستم و اسفندیار در ادبیات فارسی سال دوم نظری و سوم متوسطه انسانی و ریاضی - تجربی، انعکاس یافته است. با خواندن این داستان، یکی از سؤالاتی که به فکر خوانندگان می‌رسد این است که آیا رستم نمی‌توانست به‌گونه‌ای عمل کند که جنگی درنگ‌دار یا اینکه رستم پیر و باتجربه برای جلوگیری از فاجعه چه تدابیری اندیشید. ما در این مقاله، ابتدا به راه‌هایی که شخصیت‌های دیگر داستان، از قبیل اسفندیار، زال، پشوتن و سیمرغ پیشنهاد می‌کنند می‌پردازیم. سپس به تدابیر بی‌سرانجام رستم خواهیم پرداخت.

اسفندیار که همه شروط پدر را به جا آورده، با جدیت تمام، خواهان تاج و تخت شاهی است. گشتاسب، پیشگویان خویش را فرامی‌خواند و از عاقبت اسفندیار می‌پرسد؛

آن‌ها اظهار می‌دارند که او در زابلستان به دست رستم دستان کشته خواهد شد. اسفندیار جاه‌طلب که مصمم است به هر طریق ممکن به پادشاهی دست یابد، با آگاهی از نقشه پدر^۱ به سوی زابلستان می‌رود ولی برای اینکه رستم و اسفندیار با هم رو در رو شوند، گشتاسب شرط کرده است که رستم را دست‌بسته پیش او بیاورد؛

با این بهانه که

به مردی همی ز آسمان بگذرد
همی خوبشتن کهنتری نشمرد
که بر پیش کاووس کی بنده بود
ز کیخسرو اندر جهان زنده بود
به شاهی ز گشتاسب نارد سخن
که او تاج نو دارد و ما کهن

(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۱۵)

سرانجام مطابق تقدیر، جنگ درمی‌گیرد و اسفندیار به دست رستم کشته می‌شود.

تدابیر اسفندیار

اسفندیار، رستم را بر سر دو راهی جنگ و بند گذاشته است و به هیچ صراطی مستقیم نیست. رستم هر چقدر سعی می‌کند چشم حقیقت‌بین او را بینا و وجدانش را آگاه سازد، موفق نمی‌شود؛ چون او تنها یک هدف را در جلو چشم دارد و آن به دست آوردن تخت شاهی به هر قیمتی است. اکنون به تشریح راهکارهای اسفندیار در این نبرد می‌پردازیم.

۱. راضی کردن رستم برای دست به بند دادن با صلح و ملایمت

اسفندیار امیدوار است که جهان پهلوان ایرانی، دست به بند دهد تا به هدف خویش برسد؛ پس این چنین به رستم سفارش می‌کند:

همه دوده اکنون بیاید نشست
ز دن رای و سودن بدین کار دست
زواره فرامرز و دستان سام
جهان دیده رودابه نیک‌نام
همه پند من یک به یک بشنوید
بدین خوب گفتار من بگریود
نباید که این خانه ویران شود
به کام دلیران ایران شود
چو بسته تو را نزد شاه آورم
بدو بر فراوان گناه آورم

باشم به پیشش به خواهش به پای
ز خشم و ز کین آرمش باز جای
نمانم که بادی به تو بر، وزد
بر آن سان که از گوهر من سزد

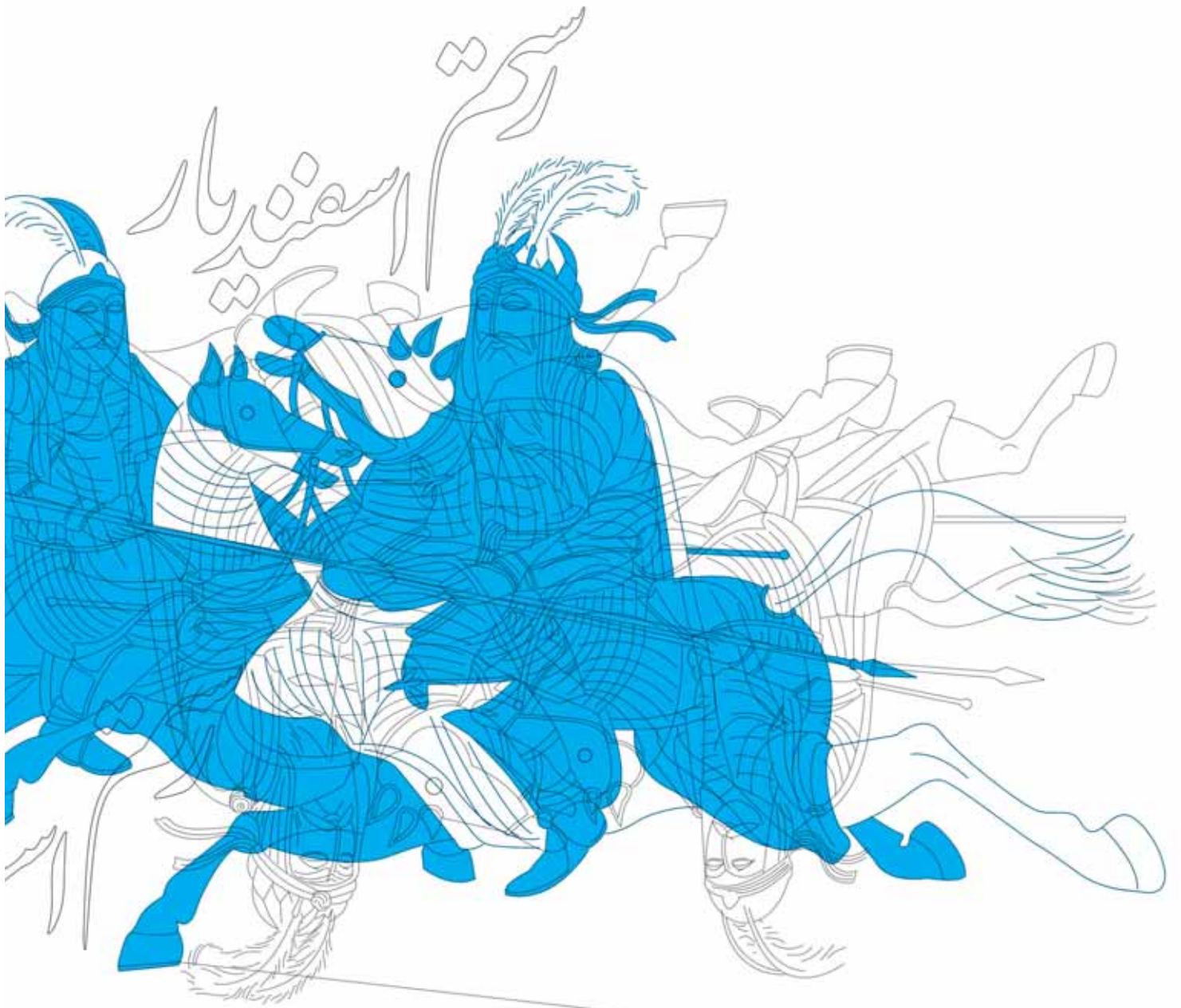
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۰)

زمانی هم که اسفندیار رستم را در کنار رود هیرمند ملاقات می‌کند، سعی دارد با ملایمت او را وادار کند که تا دست به بند دهد:

تو آن کن که بریابی از روزگار
بر آن رو که فرمان دهد شهریار
تو خود بند بر پای نه بی‌درنگ
نباشد ز بند شهنشاه ننگ
تو را چون برم بسته نزدیک شاه
سراسر بدو باز گردد گناه

وزین بستگی من جگر خسته‌ام
به پیش تو اندر کمر بسته‌ام

(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۶)



(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۶)

سوی رستم

اسفندیار فرزند خود را با پیامی به سوی رستم می‌فرستد و مأموریت خویش را به آگاهی او می‌رساند. او سعی دارد با گناه‌کار جلوه دادن رستم و وعده شفاعت او در مقابل گشتاسب، رستم را راضی سازد تا دست به بند دهد.

ب. تهدید

اسفندیار بیهوده، رستم را تهدید می‌کند و سعی دارد او را بترساند تا دست به بند دهد: تو فردا ببینی به آوردگاه که گیتی شود پیش چشمت سیاه بدانی که پیکار مردان مرد چگونه بود روز ننگ و نبرد

ولی پاسخ رستم، همان‌گونه که همگان پیش‌بینی می‌کرده‌اند، روشن و قاطع است: ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم به دیدار تو رامش جان کنم **مگر بند** کز بند عاری بود شکستی بود زشت کاری بود نبیند مرا زنده با بند کسی که روشن روانم بر این است و بس (فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۶)

اسفندیار برای واداشتن رستم به تسلیم و دست به بند دادن، از دو شیوه استفاده می‌کند:

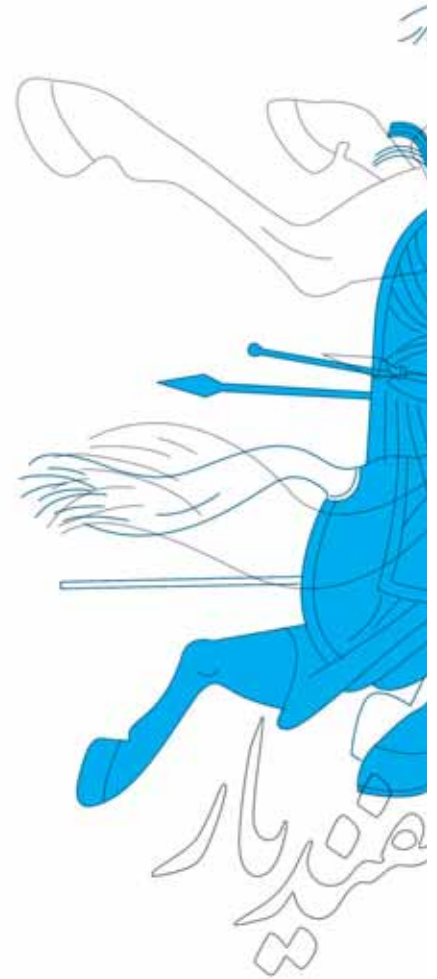
الف. فرستادن سفیری به

۲. جنگ

اسفندیار مصمم است که اگر رستم تسلیم نگردد با او وارد جنگ شود. او مطمئن است که نتیجه جنگ از دو حال بیرون نخواهد بود:

۶ رستم در این نبرد به دست اسفندیار رویین تن شکست خواهد خورد که در آن صورت نیز وی به مقصود خویش که رسیدن به پادشاهی به هر قیمتی است، دست خواهد یافت.

۶ رستم را در مبارزه شکست می‌دهد و دست‌بسته^۲ به پیش پدر می‌برد که او بیشتر، خواهان آن است؛ زیرا در دل



نساید دو پای ورا بند تو
نیاید سبک سوی پیوند تو
سوار جهان پور داستان سام
به بازی سر اندر نیارد به دام
چگونه توان کرد پایش به بند
مگویی آنکه هرگز نیاید پسند...
یکی بزم جوید یکی رزم و کین
نگه کن که تا کیست با آفرین

(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۷)

به درگاه حق پناه می‌آورد و از او یاری
می‌جوید:
بگفت این و بنهاد سر بر زمین
همی خواند بر کردگار آفرین
همی گفت کای داور کردگار
بگردان تو از ما بد روزگار
برین گونه تا خور برآمد ز کوه
نیامد زبانش ز گفتن ستوه
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۳۹)

پشوتن که به نتیجه گفت‌وگو و مذاکره با
رستم امیدوار است، بار دیگر برادر خویش را
از سر شفقت چنین پند می‌دهد و راه راست
را به او می‌نماید:
بخسب امشب و بامداد پگاه
برو تا به ایوان او بی سپاه
به ایوان او روز فرخ کنیم
سخن هر چه گویند پاسخ کنیم
همه کار نیکوست زو در جهان
میان کهان و میان مهان
همی سر نیچد ز فرمان تو
دلش راست بینم به پیمان تو
تو با او چه گویی به کین و به خشم
بشوی از دلت کین و از خشم، چشم
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۳۷)

تدابیر زال

زال که همواره فرزند خویش را سرافراز
و پیروز دیده، اکنون در برابر جاه‌طلبی
اسفندیار، خود را باخته‌است و چندین راه به
رستم پیشنهاد می‌کند: دست به بند دادن،
فرار، تطمیع اسفندیار با دادن گنج و خریدن
جان خویش و...:
همی باش در پیش او بر، به پای
وگر نه هم‌اکنون بپرداز جای
به بیغوله‌یی شو فرود از مهان
که کس نشنود نامت اندر جهان
کزین بد تو را تیره گردد روان
بپرهیز از این شهریار جوان
به گنج و به رنج این روان باز خر
میر پیش دیبای چینی تبر
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۳۸)

زال که به چاره‌گری شهره جهان است،
موقعی که دستش از همه‌جا کوتاه می‌گردد

خویش رستم را دوست دارد و در سراسر
این داستان، این حس خود نسبت به
رستم را آشکار می‌سازد، حتی پیش
پدر و مادر خویش به بی‌گناهی رستم و
خدمات شایان او در گذشته اشاره می‌کند.

تدابیر پشوتن

برادر خردمند اسفندیار پس از شنیدن
سخنان رستم درمی‌یابد که جهان‌پهلوان
ایرانی دست به بند نخواهد داد. پس برادر
خویش را پند می‌دهد تا از جنگ با رستم
دوری جوید:

بپرهیز و با جان ستیزه مکن
نیوشنده باش از برادر سخن
شنیدم همه هر چه رستم بگفت
بزرگیش با مردمی بود جفت

رستم خسته و نیمه‌جان از مبارزه بازگشته
و در شرف مرگ است. زال به او می‌گوید:
یکی چاره دانم من این را گزین
که سیمرغ را یار خوانم برین
گر او باشم زین سخن رهنمای
بماند به ما کشور و بوم و جای
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۴۶)

تدابیر سیمرغ

سیمرغ، پشتیبان دودمان رستم، نیز او را
به پرهیز از رویارویی با اسفندیار توصیه
می‌کند؛ چون در صورت پیروزی نیز
که هر کس که او خون اسفندیار
بریزد ورا بشکرد روزگار
همان نیز تا زنده باشد ز رنج
رهایی نیابد نماندش گنج
بدین گیتی‌اش شور بختی بود
و گر بگذرد رنج و سختی بود
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۴۷)

پس سیمرغ از رستم قول می‌گیرد که بعد
از فهمیدن راه غلبه بر اسفندیار، همچنان
در صلح بکوبد و با ملائمت و عذرخواهی
از جنگ پرهیز کند و کشتن او آخرین
راه حل باشد.

بدو گفت اکنون چو اسفندیار
بباید بجوید ز تو کارزار
تو خواهش کن و لایه و راستی
مکوب ایچ گونه در کاستی
چو پوزش کنی چند نپذیردت
همی از فرومایگان گیردت
بزه کن کمان را و این چوب گز
بدین گونه پرورده در آب رز
ابر چشم او راست کن هر دو دست
چنان چون بود مردم گز پرست

زمانه برد راست آن را به چشم
بدانگه که باشد دلت پر ز خشم
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۴۸)

تدابیر رستم

رستم برای رهایی از دست به بند دادن و
رویارویی با اسفندیار، تدابیر بسیاری را به کار
می‌گیرد که هیچ کدام کارگر نمی‌افتد؛ چون
تنها راه دستیابی اسفندیار به تخت شاهی،
دست بسته بردن رستم به پیش گشتاسب
است. اکنون تدابیر رستم را بررسی می‌کنیم.

۱. خواندن اسفندیار به مهمانی برای نمک‌گیر کردن او

رستم، از طریق بهمن، اسفندیار جوان را
به مهمانی فرامی‌خواند تا به کدورت‌ها پایان
دهد:
گرامی کن ایوان ما را به سور
مباش از پرستنده خویشت دور
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۳)

رستم به دعوتی که توسط بهمن فرستاده
است بسنده نمی‌کند و خود پیش اسفندیار
می‌آید و او را به خوان خویشت دعوت
می‌نماید:
یکی آرزو دارم از شهریار
که باشم بر آن آرزو کامگار
خرامان بیایی سوی خان من
به دیدار روشن کنی جان من
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۳)

اما اسفندیار، که از نیت رستم آگاه است،
دعوت او را نمی‌پذیرد و جواب می‌دهد:
دگر آنک گر با تو جنگ آورم
به پرخاش خوی پلنگ آورم
فرامش کنم مهر نان و نمک
به من بر، دگر گونه گردد فلک
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۷)

رستم بار دیگر، اسفندیار را بر سر خوان
دعوت می‌کند تا مهمانش شود:
گر این کینه از مغز بیرون کنی
بزرگی و دانش برافزون کنی
ز دشت اندر آبی سوی خان من
بوی شاد یک چند مهمان من

سخن هر چه گفتم به جای آورم
خرد پیش تو رهنمای آورم
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۳۴)

ولی هر چه رستم از دوستی می‌گوید،
اسفندیار از جنگ و مردانگی خود دم می‌زند:
چنین گفت با او یل اسفندیار
که تخمی که هرگز نروید مکار
تو فردا ببینی ز مردان هنر
چون من تاختن را ببندم کمر
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۳۴)

۲. رفتن به مهمانی برای آفریدن مهر نان و نمک

اسفندیار دعوت رستم را نمی‌پذیرد و قرار بر
آن می‌شود که موقع طعام خوردن، رستم را
بر خوان خویشت بخواند. رستم امیدوار است
از این طریق، هم مهر نان و نمک را بیافریند
و هم بذریع محبت خود در دل اسفندیار بکارد
و فرصتی داشته باشد تا او را اندرز دهد.
اسفندیار بعد از رفتن رستم، متوجه هدف او
می‌شود و به بشوتن می‌گوید:
به ایوان رستم مرا کار نیست
ورا نزد من نیز دیدار نیست
همان گر نباید نخوانمش نیز
گر از ما یکی را برآید قفیز
دل زنده از کشته بریان شود
سراز آشنایش گریان شود
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۷)

۳. گشودن راه دوستی به هر طریق ممکن

رستم همین که در کنار رود هیرمند
اسفندیار را می‌بیند، برای جلب دوستی و
محبتش، او را این چنین می‌ستاید:
که روی سیاوش اگر دیدمی
بدین تازه رویی نگر دیدمی
نمانی همی جز سیاوخش را
مران تاجدار جهان بخش را
خنک شاه کو چون تو دارد پسر
به بالا و فرت بنازد پدر
خنک شهر ایران که تخت تو را
پرستند بیدار بخت تو را
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۵)

رستم حتی موقعی که از جنگ با اسفندیار
سخن می‌راند، آن قدر با ملایمت حرف
می‌زند که گویی که از بزم می‌گوید:

چو فردا بیایی به دشت نبرد
به آورد مرد اندر آید به مرد
ز باره به آغوش بردارمت
ز میدان به نزدیک زال آرمت
نشانت بر نامور تخت عاج
نهم بر سرت بر، دلافرور تاج
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۳۴-۷۳۳)

۴. پند دادن اسفندیار برای منصرف ساختن او

وقتی بهمن پیام اسفندیار را به رستم
می‌رساند، رستم این چنین پندآمیز پاسخ
می‌دهد:
به پیش تو آیم کنون بی سپاه
ز تو بشنوم هرچ فرمود شاه
بیارم برت عهد شاهان داد
ز کی خسرو آغاز تا کی قیاد
کنون شهریارا تو در کار من
نگه کن به کردار و آزار من
گر آن نیکویی‌ها که من کرده‌ام
همان رنج‌هایی که من برده‌ام
پرستیدن شهریاران همان
از امروز تا روز پیشی زمان
چو پاداش آن رنج، بند آیدم
که از شاه ایران گزند آیدم...
به بازو ببندم یکی پالهنک
بیاویز پایم به چرم پلنگ
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۳)

رستم چون از اسفندیار جز جنگ و
زور گویی نمی‌شنود، او را چون پدری مشفق
پند می‌دهد تا شاید چشم خردش باز شود
ولی افسوس که تا چشم جهان بینش با تیر
گز دوخته نشد، چشم خردش بینا نگشت:
تو را سال برنامد از روزگار
ندانی فریب بد شهریار
تو یکتا دلی و ندیده جهان
جهانبان به مرگ تو کوشد نهان
گر آیدونک گشتاسب از روی بخت
نیابد همی سیری از تاج و تخت
بگرد جهان بر دواند تو را

به هر سختی‌ای پروراند تو را
به روی زمین یک سر اندیشه کرد
خرد چون تبر هوش چون تیشه کرد
که تا کیست اندر جهان نامدار
کجا سر نییچاند از کارزار
کزان نامور بر تو آید گزند
بماند بدو تاج و تخت بلند
که شاید که بر تاج نفرین کنیم
وزین داستان خاک بالین کنیم...
زمانه همی تاخست با سپاه
که بر دست من گشت خواهی تباہ
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۳۵)

۵. تطمیع

رستم به هر طریق ممکن می خواهد از
رویاری با اسفندیار جلوگیری کند پس
با دادن گنج، سعی دارد از جنگ نافرجام
دوری کند:
چو خواهی که لشکر به ایران بری
به نزدیک شاه دلیران بری
گشایم در گنج‌های کهن
که ایدر فکندم به شمشیر بن
به پیش تو آرم همه هرچ هست
که من گرد کردم به نیروی دست
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۴)

رستم حتی قبل از کشتن اسفندیار در
آخرین نبرد خود با وی، می خواهد اسفندیار
جاه طلب را با دادن گنج خاندان خویش به
صلح راضی سازد:
دگر باره رستم زبان برگشاد
مکن شهریار از بیداد یاد
مکن نام من در جهان زشت و خوار
که جز بد نیاید ازین کارزار
هزارانت گوهر دهم شاهوار
همان یاره زَر یا گوشوار
هزارانت بنده دهم نوش لب
پرستنده باشد تو را روز و شب
هزارت کنیزک دهم خلخی
که زیبای تاج‌اند با فرخی
دگر گنج سام نریمان و زال
گشایم به پیش تو ای بی همال
همه پاک پیش تو گرد آورم
ز زابلستان نیز مرد آورم
که تا مر تو را نیز فرمان کنند

روان را به فرمان گروگان کنند
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۴۸)

۶. همراه اسفندیار ولی بدون بند به درگاه گشتاسب آمدن و اظهار بندگی کردن

چو هنگام رفتن فراز آیدت
به دیدار خسرو نیاز آیدت
عنان با عنان تو بندم به راه
خرامان بیایم به نزدیک شاه
به پوزش کنم نرم، خشم ورا
بیوسم سر و پای و چشم ورا
بیرسم ز بیدار شاه بلند

رستم، جهان پهلوان ایرانی و نماد فرهنگ و هویت ایرانیان، در مقابل اسفندیار جاه طلب، همه تدابیر ممکن را به کار بست تا از فاجعه جلوگیری کند. ولی اسفندیار، همواره به یک هدف چشم دوخته بود و آن به دست آوردن تاج و تخت شاهی بود که تنها راه و شرط دستیابی بدان، نهادن بند بر دست رستم بود و بس

که پایم چرا کرد باید به بند
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۴)

۷. رستم در پیش داستان، تدبیر خود برای مقابله با اسفندیار را این گونه باز می گوید:

نیچم به آورد با او عنان
نه گویال بیند نه زخم سنان
نبندم به آورد گه راه او
به نیرو نگیرم کمر گاه او
ز باره به آغوش بردارمش
به شاهی ز گشتاسب بگذارمش
بیارم نشانم بر تخت ناز
از آن پس گشایم در گنج، باز

چو مهمان من بوده باشد سه روز
چهارم چو از چرخ گیتی فرور
بیندازد آن چادر لاژورد
پدید آید از جام یاقوت زرد
سبک باز با او بیندم کمر
وز ایدر نهم سوی گشتاسب سر
نشانمش بر نامور تخت عاج
نهم بر سرش بر، دل افروز تاج
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۳۹)

۸. تهدید

رستم که پیری جهان دیده است، به
اسفندیار توسط بهمن چنین پیامی می دهد:
تو بر راه من بر ستیزه مریز
که من خود یکی مایه ام در ستیز
ندیدست کس بند بر پای من
نه بگرفت پیل ژیان جای من
تو آن کن که از پادشاهان سزاست
مگرد از پی آنک آن نارواست
(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۳)

رستم هر چه منتظر می ماند، اسفندیار او را
به خوان خویش نمی خواند. پس با عصبانیت
پیش او می رود و تهدیدش می کند:
ازین خواهش من مشو بدگمان
مدان خویشتن برتر از آسمان
من از بهر این فرّ و اورند تو
بجویم همی رای و پیوند تو
نخواهم که چون تو یکی شهریار
تبه دارد از چنگ من روزگار

(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۲۹)

رستم چون می بیند اسفندیار فقط در
جنگ می گوید، به او می گوید:
تورا بر تگ رخس مهمان کنم
سرت را به گویال درمان کنم
تو در پهلوی خویش بشنیده‌ای
به گفتار ایشان بگرویده‌ای
که تیغ دلیران بر اسفندیار
به آورد گه بر نیاید به کار
ببینی تو فردا سنان مرا
همان گرد کرده عنان مرا
که تانیز با نامداران مرد
نجویی به آورد گه بر، نبرد

(فردوسی، ۱۳۹۰: ۷۳۶)

ادامه مطلب در صفحه ۹۴